

# بررسی انیمه Attack on Titan [فصل سوم - سه قسمت چهارم]: عملیات بزرگ - دیجیاتو

سینا فایضی | یکشنبه، ۰۶ آبان ۱۳۹۷

اتک آن تایتان از آن انیمه ها است که دنیای انیمه خیلی وقت بود که منتظرش بود، انیمه ای سرتاسر هیجان و آدرنالین و پر از رمز و راز و ترس. این انیمه یکی از محبوب ترین انیمه ها در جهان است و اگر فیلم یا سریال باز باشید حتما اسمش را زیاد شنیده اید، شهرت این انیمه به حدی هست که تعداد زیادی از سریال باز ها در بین انیمه ها حداقل اتک آن تایتان را دیده اند. این محبوبیت طوری بوده که حتی کمپانی برادران وارنر به میدان آمد و حق ساخت فیلم از آن را خرید، اما با شکست های بدی که غربی ها از ساخت لایو اکشن (فیلم های ساخته شده از انیمه ها) در کارنامه خود دارند، بعید میرسد که کسی هنوز تمایل داشته باشد ریسک ساخت فیلم از انیمه را به جان بخرد، در نتیجه سرنوشت اتک آن تایتان در بازار غرب فعلا نامشخص است.

حال پس از گذشتن نیمی از فصل سوم اتک آن تایتان می توان گفت انیمه هنوز هم به خوبی در حال انجام رسالتش است و نه تنها افت نداشته بلکه با باز شدن بیشتر قضایا و نمایان شدن لایه های جدید داستان به ما نوید داستانی حتی زیباتر از قبل را میدهد.



(خطر لو رفتن سه قسمت سوم انیمه) بعد از سه قسمت سوم داستان و نجات یافتن دوباره بشریت از نابودی که میتوانید در این مقاله درموردش بخوانید، حال به گوشه ای در سرزمین های

داخل دیوار رز میرویم، جایی نزدیکی های جایی که ارن زندانی بود و پدر هیستوریا در حالت غول مانند خود از آن خارج شد، در کنار آن خرابه های زیرزمین کریستالی، کنی قاتل نیمه جان بر درختی تکیه کرده و با داشتن آمپولی همانند آمپولی که پدر هیستوریا در دست داشت به لیوای خیره میشود و پرده از نسبت خانوادگی بین او و لیوای برمیدارد، فردی که لیوای در حال مرگ را از کنار مادر مرده اش نجات داد، به او غذا داد و حتی آموزشش داد در واقع دایی لیوای بود یعنی همان کنی آکرمن. خانواده آکرمن ها که پادشاه سابق برای حفظ سلطنتش دستور قتل عام و نابودیشان را داد بازهم توانستند زنده بمانند و به تاثیرگذارترین افراد در نجات بشریت تبدیل شوند، کنی آکرمن، لیوای آکرمن و میکاسا آکرمن.



بعد از تمام نبردهایی که کنی قاتل با لیوای و گروهش انجام داد حال دیگر مایل به نجات خودش نبود، با این وجود که آمپولی حاوی مایه غول کننده در اختیار داشت (که می توانست تمام زخم ها و سوختگی هایش را بهبود دهد) راه دوم را برگزید و مرگ را با آغوش باز پذیرفت، حال که کنی قاتل دارد کم کم به سرنوشت قربانی هایی که برایش لقب قاتل را فراهم آوردند نزدیک میشد، نگاهی به لیوای انداخت و شروع کرد از حرف زدن درمورد گذشته ای که در بین تاریخ گم شده بود. او در میان حرف هایش از عموی هیستوریا نام برد که او هم یک نیمه غول بود و مانند یک الهه با او رفتار میشد الهه ای که در نهایت قلب سرد کنی قاتل را هم بدست آورد و او را تبدیل به یکی از قوی ترین مهره های خانواده ریس کرد، و این آغازگر تغییر او را از یک قاتل بد به یک قاتل بدتر بود و به قتل هایش نفس شیطانی داد، نفسی که خانواده ریس آن را به عنوان راه نجات بشریت یاد میکرد، نفسی که هیستوریا برای بار اول و آخر از خانواده ریس پاک کرد و حال پادشاهی ای با نفس خود ساخت، نفسی دور از توهمات که پادشاه اول با هیپنوتیزم در همه به وجود آورد و باعث شد بشریت برای سال ها درجا زند.

**آکرمن های خونسرد**

تا این جای داستان آکرمن های داستان افراد سرد و رک خود سازی بودند که از توان جنگی زیادی برخوردارند و همینطور بخاطر خاصیتی که در خون خانواده آکرمن ها در جریان است، می‌توانند از قدرتی فراتر از توانایی هایشان استفاده کنند که هنوز هم از این قدرت و اطلاعاتش پیرامون آن هیچ اطلاعی نداریم، انگار آکرمن ها فرابشر هایی هستند که به دستور الهه بشریت خود را در کالبد انسانی شان حبس کردند تا بتوانند با توانایی های فرابشری شان انسان هارا نجات دهند. همانطور که دیدیم این قدرت عجیب آن ها در زمان کودکی های لیوای و میکاسا فعال شده بود و آن ها حتی در کودکی دست به قتل زدند و دستان معصومشان به خون آلوده شد، انگار که از بدو تولد جنگیدن و کشتن در خونشان بوده است و خون و سرشت آن ها، آن هارا به قتل و خون ریزی تشویق می‌کرد، همانند قاتلانی مادرزادی. در هر حال این خاصیت به آن ها کمک کرده بود که به بهترین مبارزان بشریت تبدیل شوند، که تا جایی که دیدیم هیچ غول و یا حتی انسانی نمی‌تواند از چنگالشان فرار کند. اما حال بعد از مرگ یکی از آکرمن ها تنها دو نفر از آن ها باقی مانده، که باید ببینیم این افراد تاثیر گذار که بهترین تکیه گاه های ارن به حساب می‌آیند و برای او به عنوان یک دوست و استاد هستند چگونه سرنوشت بشریت را تغییر می‌دهند.

در ادامه داستان کنی قاتل قبل از مرگش جعبه آمپول را به عنوان آخرین میراثش به دستان لیوای و میسپارد و در آرامش می‌میرد. از کنی قاتل که بگذریم، حال میرویم چند کیلومتر آنورتر در قصر سلطنتی، مراسم بزرگی برای تاج گذاری هیستوریا در جریان است و داستان های زیادی درمورد دلاوری های او در بین مردم در حال پخش شدن است، انگار مردم در حال گفت و گو درمورد یک الهه باشند، الهه ای که همه چشم به او بستند، الهه ای زیبا در قالب یک دختر که معصومیتش را از دست داده، حال که شایستگی او بین مردم مستحکم شده، در قلب همه امید زیادی از آینده نامعلوم بشریت جوانه می‌زند. هیستوریا که حال پادشاه بشریت شده است خود را در قصر حبس نمی‌کند و به یتیم خانه ها می‌رود و مانند یک مادر مهربان (چیزی که او بسیار در کودکی نیاز داشته) با بچه های یتیم و بی کس رفتار میکند این محبت های بی دریغ او به یتیم ها و مردم باعث میشود، مردم به او لقب الهه مزرعه و دامداری را بدهند و احترام زیادی برای او قائل باشند و در حکومت جدید زیر سایه کارزاکاری و اروین ابراز خشنودی کنند.





بعد از تمام این وقایع، حال که همه چیز به خوبی در داخل دیوارها در حال جریان است، بشریت کم کم آماده حمله به غولها برای باز پس گیری دیوار ماریا و دست یافتن به زیرزمین پر رمز و راز خانه پدری ارن میشود، حال که ارن قدرت سفت شدن و پوشیدن بدنش با کریستالی (که آن در فصل اول از آن استفاده میکرد) را به طور کامل به دست آورده، بعلاوه قدرت کنترل غولها و همینطور روحیه قوی ای که طی سه قسمت قبل به دست آورد، توانست ثابت کند که او آماده است تا به وظیفه اش به عنوان تنها امید بشریت جامه عمل بپوشاند. اما قبل از آغاز حمله، ارن از خاطراتی که پدر هیستوریا به یادش آورده چهره ای آشنا پیدا میکند که رازهایی را در خود نهفته است، فرمانده جوخه ۱۰۴ کیت سادس، ارن و دوستانش به سرعت به نزد او میروند و جویای داستان میشوند و او شروع میکند به گفتن حقایقی که داستان را بیش از پیش پیچیده میکند، با ما همراه باشید.



## خاطرات یک تماشچی

وی از دوران جوانی اش میگوید، در آن زمانها که تازه عضو گروه شناسایی شده بود، در حال برگشت از یکی از عملیاتها مردی را بیرون دیوارها میبیند و با تعجب از او میپرسد که اینجا چیکار میکنید، اما مرد با گیجی به او خیره میشود و میگوید چیزی یادش نمیآید، انگار که نوزادی باشد که تازه متولد شده است، او هیچ چیز از اطرافش نمیدانست، نه میدانست کجا هست و نه میدانست که چه کسی بوده است، مانند کاغذی سفید که فقط در بالایش اسم و شغلش نوشته شده باشد، تنها چیزی که یادش میآید این بود که او گریشا یا ئیگرنام داشت و شغلش پزشکی بود، پزشکی حاذق که در ادامه داستان انسانهای زیاد را از دام مرگ نجات میدهد، او تک و تنها به طوری مردم فقیر را مداوا میکرد که انگار مستقیم از بهشت آمده باشد، ناجی ای برای مردم

بیمار، البته این تمام ماجرا نبود او به غیر از یک ناجی برای بیمارها یک نجات دهنده برای بشریت هم بود، دکتر یائوگر چیزی بیشتر از یک پزشک خوب بود او دانشمندی بود که کلید نجات بشریت را در دست داشت یعنی راز چگونگی ساخت غول ها، رازی که پس از مرگ مادر ارن توسط غول ها با کلیدی طلایی به دست ارن سپرد و نتایج تحقیقاتش را در تنها پسرش (با توجه به فراموشی دکتر یائوگر ممکن است او همسر و فرزندان دیگری هم داشته باشد) به میراث گذاشت، او را تبدیل به یک غول کرد و با خورده شدنش توسط پسرش قدرتی که نسل ها در خانواده ریس دست به دست میشد به پسرش منتقل کرد و اینطور داستان ما شرشروع شد، داستان دلاوری ها، ترس ها، فداکاری ها و رازها.

این که دکتر یائوگر واقعا چه کسی هست در هاله ای از ابهام است، بنظر می‌رسد مقداری از بشریت در خارج از دیوار ها راهی برای بقا پیدا کرده اند اما هنوز بر ما آشکار نیست که چگونه با وجود غول ها و بدون دیوار ها توانایی زنده ماندن دارند و حتی بالاتر نمی‌دانیم چطور به چنین تکنولوژی ای دست یافتند که غول بسازند، شاید بشریت داخل دیوار ها دهکده کوچک دور افتاده ای باشد که انسان هایی که با غول ها هم زیستی کرده اند در حال مسخره کردنشان باشند، به راستی ما هنوز هیچ چیزی از اتمک آن تایتان نمیدانیم.



پس از اتمام آماده سازی ها، بالاخره بزرگترین عملیات بشریت شروع شد، باز پس گیری دیوار ماریا از طریق بستن سوراخ دیوار ماریا با استفاده از قدرت کریستالی ارن و همینطور باز کردن قفل در زیرزمین خانه پدری ارن و پرده برداشتن از راز غول ها، تمام افراد بخش دیدبانی حاضر شدند تا بزرگترین عملیات بشریت را با تمام توان انجام دهند عملیاتی که شاید در آن یک نفر هم نتواند زنده برگردد، در واقع این عملیات تمام رنگ و بوی خون میداد اما با این حال تمام سرباز ها آماده شدند و به سمت آینده نامعلوم بشریت حرکت کردند، آینده ای غرق در ژرفای تاریکی های دریایی که آرمین آرزو دیدنش را داشت، در این حین دو نفر را بر روی دیوار ماریا میبینیم که منتظر آن ها

هستند رینر یا غول زره ای و فردی سبزه که هیچ چیز از هویت آن نمیدانیم مگر اینکه احتمالا او هم مانند رینر یک غول با قدرتی خاص باشد.

## ادامه ماجرا؟

یکی از عذاب های عظیمی که برای طرفدار های اتک آن تایتان پیش آمده فاصله فصل اول و دوم این انیمه بود، که بعد از پخش فصل اول انیمه در سال ۲۰۱۳ پخش فصل دوم با چهار سال وقفه در سال ۲۰۱۷ اتفاق افتاد و این قضیه ضربه بزرگی به طرفداران انیمه زد و تعداد زیادی از آن هارا مجبور به خواندن مانگا کرد، فی الواقع اتک آن تایتان علاقه زیادی در عذاب دادن مخاطب ها دارد و این قضیه در فصل جدید هم صدق میکند که طبق اخبار منتشر شده قسمت سیزده فصل سوم شش ماه دیگر میاید، اما این تاخیر ناشی از چیست؟

طبق چیزی که در دقایق آخر انیمه در قسمت آهنگ پایانی آن دیدیم، ناگهان تصویر به هم می ریزد و تصاویری از نیمه دوم فصل پیشرو را لو می دهد یک عکس قدیمی در حال سوختن، یک لنگه کفش، چند اسکلت، دری قفل شده، یک صدف سفید، مایه سخت کننده و غول میمون شکل، ناگهان شاهد سکانس عجیب تری می شویم، لیوای با چهره ای غرق در خون، به صورت کاملا عصبی کنار ارن و میکاسا ایستاده و هردوی آن ها چهره هایشان جوری هست که انگار روح دیده اند کاملا وحشت زده، ناگهان لیوای ارن را میزند و میکاسا با تیغ غول کشی اش سعی در کشتن لیوای میکند و صحنه تمام می شود، انگار فاجعه عظیمی برای گروه شناسایی با رهبری اروین رخ داده است.



طبق خبر هایی که از مانگا شنیدم نبرد های سنگینی در این انیمه رخ خواهد داد و حال طبق چیزی که استودیو سازنده، انیمه گفته است چند دقیقه نبرد لیوای داخل قسمت دوم این فصل حدود یک ماه زمان برده است تا ساخته شود و حالا ببینید چه تلاش وحشتناکی باید انجام شود تا آن ها

بتوانند چنین جنگ های خارق العاده ای را در نیمه دوم فصل سوم با کیفیتی عالی پدید آورند در واقع این بهترین دلیلی است که میتواند برای این وقفه در نظر گرفت.

با چیز هایی که در آهنگ پایانی انیمه دیدیم، انتظار قسمت های فوق العاده ای را از این انیمه شاهکار داریم، باید دید که ارن و بقیه اعضای این عملیات بزرگ چگونه می توانند با نیمه غول های دیگر مواجه شوند، آیا آن ها شانس برای پیروزی و بازپس گیری دیوار ماریا و همینطور برملا کردن راز زیرزمین خانه پدری ارن را دارند یا خیر، پاسخ تمام این سوالات را شش ماه بعد پیدا میکنیم و ما با ادامه بررسی انیمه اتک آن تایتان باز خواهیم گشت.

[دیجیاتو](#)